

مقصود زندگی از خلقت بشر، تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور است، اگر با زندگی همکاری کنیم و
فضا را بگشاییم به جای درد، از لذت بی کرانه عشق بهره می‌بریم.

هر کی استاد به کاری بنشست آخر کار
کار آن دارد آن، کز طلب آن ننشست
غزل ۴۱۳ دیوان شمس

منظور زندگی از خلقت ما، تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور است، در این راه ادعای استادی و می
دانم نکنیم وگرنه این تبدیل صورت نمی‌گیرد و در آخر با من ذهنی می‌میریم، طلب حقیقی این است که
بخواهیم جان را به جان آفرین تسلیم کنیم.

گرد نفس دزد و کار او میبچ
هر چه آن نه کار حق، هیچ است هیچ
دفتر دوم مثنوی بیت ۱۰۶۳

از نفس و شیطان که هر دو یکی هستند دوری کنیم زیرا محصولی جز درد و پشیمانی ندارند، مقصود زندگی از
آوردن ما به جهان این است که با قوه تشخیص و اراده آزادی که داریم، نگهبان موش‌های من‌های ذهنی باشیم
تا گندم هوشیاریمان را ندزدند.

اول ای جان دفع شر موش کن
وانگهان در جمع گندم جوش کن
دفتر اول مثنوی بیت ۳۸۰

بانگ آبش می‌رسد در گوش من
مست می‌گردد ضمیر و هوش من
دفتر چهارم مثنوی بیت ۳۲۶۶

گاهی ما بی دلیل شادیم، می‌رقصیم، آواز می‌خوانیم و انرژی حیاتی بالایی داریم، این ارتعاش عشق با گوش
سکوت شنویی که در ضمیر ما پنهان است صدای خدا را می‌شنود و با پذیرش اتفاق لحظه می‌توانیم به مستی
و شادی بی سبب برسیم، اگر مراقب مرکز عدم باشیم و با چیزی همانیده نشویم.

دَم او جان دهدت ، رو ز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون است، نه موقوف علل
غزل ۱۳۴۴ دیوان شمس

پیش و هم، این گفت مژده دادن است
عقل گوید: مژده چه، نقد من است
دفتر چهارم مثنوی بیت ۳۲۷۰

و هم = توهّمات من ذهنی

من ذهنی که توهمی بیش نیست، حضور خدا را یک وعده یا مژده می داند و می گوید: اگر کارهای نیک کنیم و
یا چنین و چنان کنیم، به خدا می رسیم، در حالی که اصل ما خدائیت است و همین لحظه نقد می توانیم به او
زنده شویم.

امروز شما هیزم آن آتش خویشید
یا آتشتان مرد ، شما نور خدائید
غزل ۶۵۶ دیوان شمس

انسان می تواند با من ذهنی هیزم در آتش، خشم، رنجش، حرص، توقع، مقایسه و دیگر همانیدگیهایش بیاندازد
و زندگی اش را بسوزاند، یا می تواند فضای درون را بگشاید و با شکرگزاری آتش درونش را خاموش کند و با نور
خدا یکی شود .

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
دفتر پنجم مثنوی بیت ۱۸۲

ما باید بدانیم چیزهایی را که با آنها همانیده شدیم همچون وامی باید واگذار کنیم و سبک بار دنیا را ترک کنیم،
این به اختیار و قدرت عمل ما بستگی دارد که می خواهیم بار امانت را صد سال به دوش بکشیم و یا یک لحظه
تسلیم شویم و مرکزمان را از غیر خدا پاک کنیم.

تو دلا منظور حق آنکه شوی
که چو جزوی سوی کل خود روی

دفتر سوم مثنوی بیت ۲۲۴۳

دلی منظور خداست که همچون قطره بدون مقاومت به سوی دریای یکتایی برود تا بحر خو شود و همه چیز را در خود جای دهد، اما دلی که انباشته همانیدگیست در خوی درد و حرص و خودنمایی می ماند و هرگز به سوی کل نمی رود.

از مقامات تبّتل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

دفتر سوم مثنوی بیت ۴۲۳۵

منظور زندگی از خلقت بشر، تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور است، ما من ذهنی نیستیم و برای این تبدیل باید به من ذهنی که فقط هوشیاری جسمی دارد بمیریم تا در مقابل فناپذیری چیزهای دنیا به آسانی تسلیم شویم و به جاودانگی روح و ملاقات خدا برسیم.

چونکه اندر مرگ بیند صد وجود

همچو پروانه بسوزاند وجود

دفتر اول مثنوی بیت ۳۹۶۶

اگر یک لحظه فضاگشایی کنیم و به من ذهنی بمیریم، طعم شیرین زندگی را می چشیم و دیگر حاضر نیستیم فضا را ببندیم و از شیرینی زندگی قطع شویم، ما مثل پروانه به دور نور عدم می گردیم تا همانیدگیهایمان بسوزند.

بشکن آن شیشه کبود و زرد را

تا شناسی گرد را و مرد را

دفتر اول مثنوی بیت ۳۹۵۹

دید ما غلط است چون جهان را از پشت شیشه کبود و زرد من ذهنی نگاه می کنیم، و گرد را که رمز دردها، فکرها و باورهاست از مرد که رمز حضور و زندگیست، تشخیص نمی دهیم.

پیش چشم داشتی شیشه کبود

زان سبب عالم کبودت می نمود

دفتر اول مثنوی بیت ۱۳۲۹

پس قیامت نقد حال تو بود
پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
دفتر چهارم مثنوی بیت ۳۲۶۲

مُبدَل = تبدیل شونده

قیامت در آینده نیست، قیامت همین لحظه است، آنچه که اکنون می کاریم یا فکر و عمل می کنیم همان را برداشت می کنیم و بر روی همان ذات زنده می شویم، انسانی که فضاگشایی می کند، می تواند تبدیل کننده آسمان درونش و زمین جسم و جهانش باشد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
حافظ غزل ۱۸۴

انسان تنها باشنده ایست که می تواند به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شود و از آگاهی اش، آگاه باشد، این آگاهی همان امانت عشق است و لذتی بیکرانه دارد و ما باید مواظب موش های من ذهنی باشیم تا از امانت ما دزدی نکنند.

لذت بی کرانه ایست، عشق شدست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
غزل ۵۶۰ دیوان شمس

انسان تنها باشنده ایست که خداوند امانت عشق را به او سپرد تا با گشودن فضای درون لذت عشق و خرد و رحمتش را به او ببخشد، اگر ما به قواعد من ذهنی که شکایت و ناسپاسی و جفاست، گوش ندهیم به خدای خود وفا کرده ایم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 
دیا از کرج